

( از فضول )

ارسبا درد دل مارا بجان عمر کن  
 قصه این ملک دوران سلطان عمر کن  
 گشته ام چون سنبل نقش بر آن دو گمار  
 شرح عالم را بر آن زلف بر آن عمر کن  
 جان بگفتم باین باد در پیش سازم نثار  
 ارسبا این نکته را بر آن بیاز جان عمر کن  
 خلق را با کوه دامن مارا بگفته کرد  
 آمد دل از ~~سوز~~ ~~خون~~ آن کوه زلفان عمر کن  
 خود بستان صورت بمان لونه از رنگد  
 این قصه را بر آن ماه در جان عمر کن  
 پیش مارا در امر عاشق بر تاب بید  
 لرزدل شودم در از نام دوران عمر کن  
 ارسبا فضول انگشتم را از زنده نهان نکشم  
 عشق خود بر آن گل زینار صد آن عمر کن

تاریخ ۱۹۴۷  
 کاتب  
 ام